

گزارشی از کتاب خاورشناسان و ابن عباس*

سردبیر

چکیده

یکی از اموری که در عالم پژوهش در جهان غرب بدان توجه بسیار شده و متاسفانه در کشور ما در میان پژوهشگران جایگاه در خوری نیافته، معرفی آثار و کتاب‌های تخصصی ارزشمند و شایسته مطالعه برای پژوهشگران است. شکی نیست که این کار از یک طرف باعث تشویق پژوهشگران به سامان دادن پژوهش‌های نوآورانه و از سوی دیگر موجب آشنایی نوپژوهشگران با مهم‌ترین و ناب‌ترین پژوهش‌های سازمان‌یافته در حوزه تخصصی خود می‌شود. یکی از آثاری که در سال‌های اخیر در حوزه مطالعات خاورشناسان درباره آثار اسلامی سامان یافته، کتاب خاورشناسان و ابن عباس است که این مختصر به معرفی و مرور این اثر اختصاص دارد.

واژگان کلیدی: خاورشناسان و ابن عباس، معرفی کتاب، نصرت نیلساز، مطالعات خاورشناسان.

مقدمه

کتاب خاورشناسان و ابن عباس؛ تحلیل انتقادی دیدگاه‌های خاورشناسان درباره آثار تفسیری منسوب به ابن عباس، رساله دکتری خانم دکتر نصرت نیلساز^۱ است که در سال ۱۳۹۶ در دانشگاه تربیت مدرس تهران با راهنمایی حجه‌الاسلام دکتر محمدعلی مهدوی‌راد و مشاوره حجه‌الاسلام دکتر کاظم قاضی‌زاده به سامان رسیده است. این کتاب حائز برخی افتخارات است که از مهم‌ترین آن‌ها می‌توان به موارد زیر اشاره کرد:

- کسب عنوان رساله برتر کشوری در مقطع دکتری در سال ۱۳۸۷؛

- کسب عنوان اثر شایسته تقدیر در مراسم انتخاب کتاب سال جمهوری اسلامی ایران

* از استاد ارجمند سرکار خانم دکتر نیلساز بابت ملاحظه این اثر و رفع اشکالات آن سپاسگزارم.

۱. استادیار گروه علوم قرآن و حدیث دانشگاه تربیت مدرس تهران؛ از دیگر آثار ایشان در همین حوزه می‌توان به کتاب شفاهی و مکتوب در نخستین سده‌های اسلامی اشاره کرد که ترجمه مقالاتی از گریگور شوئلر خاورشناس آلمانی است.

در گروه قرآن در سال ۱۳۹۴؛

- کسب عنوان اثر برتر و شایسته تقدیر در جشنواره دوسالانه کتاب دین در حوزه علوم قرآن.

این اثر دارای یک مقدمه کوتاه، شش فصل و شش پیوست است که در ادامه با مهم‌ترین مباحث آن آشنا خواهیم شد.

۱- مطالعات اسلامی در غرب

فصل اول به مطالعات اسلامی در غرب اختصاص دارد که خود شامل دو بخش قرآن پژوهی در غرب و حدیث پژوهی در غرب است.

۱-۱- قرآن پژوهی در غرب

در این بخش نخست تاریخچه‌ای از مهم‌ترین مطالعات قرآنی غربیان در دو بخش مطالعات اولیه شامل ردیه‌نویسی (مهم‌ترین آن‌ها ردیه یوحنا دمشقی و ردیه نیکتاس) و ترجمه‌های قرآن (اهم آن‌ها ترجمه پطرس مکرم و مجموعه طلیطله) و مطالعات جدید شامل مطالعات قرآنی قبل از قرن نوزدهم (شامل مطالعات ماراچی و سیل و پایه‌گذاری رویکرد نقادانه غیرجدلی) و پس از قرن نوزدهم ارائه شده است. مطالعات قرآنی غربیان در سال‌های پس از قرن نوزدهم را در دو حوزه کلی مطالعات درباره سبک و محتوای قرآن و مطالعات تفسیری می‌توان ساماندهی کرد. در زمینه سبک و محتوای قرآن نیز مهم‌ترین مطالعات مستشرقان شامل موارد زیر است:

۱- مطالعه درباره تأثیرپذیری اسلام از سایر ادیان (دو نظریه عمده در این راستا این است که اسلام ریشه در یهودیت یا مسیحیت دارد. هرچند دیدگاه‌های دیگر نیز درخور توجه است که اسلام را متأثر از ادیان کهن قلمداد کرده‌اند).

۲- مطالعات لغوی (شامل مطالعات نولدکه درباره واژه‌شناسی قرآن و مطالعات آرتور جفری درباره واژگان دخیل در قرآن) و مطالعات معنایی (شامل مطالعات ایزوتسو درباره مفاهیم قرآنی)

۳- مطالعات درباره سبک قرآن (شامل مطالعات نولدکه درباره زبان قرآن و نیز مطالعات ورستیخ، ونزبرو و نویورت درباره سبک قرآن و ساختار سوره‌های آن)

۴- تاریخ‌گذاری قرآن (شامل مطالعات ویل، ریچارد بل و نولدکه درباره تاریخ‌گذاری سوره‌های قرآن)

۱-۲- حدیث پژوهی در غرب

بخش حدیث پژوهی در غرب که در مقایسه با بخش پیشین مفصل تر است، به بررسی دیدگاه‌های گلدزیهر و شاخت اختصاص دارد. مؤلف پس از بیان علل توجه مسیحیان به حدیث - که آن را در سه عنوان شکوفایی الهیات مسیحی، پیدایش مطالعات تاریخی انتقادی درباره زندگی مسیح و پیدایش رویکرد نقد متن در مطالعات عهدینی خلاصه کرده است - تصویری از پیدایش حدیث از دیدگاه غربیان ارائه داده و عواملی چون نقل شفاهی به مدت یک قرن، پیش‌داوری‌های راویان، تحولات جامعه و تأثیر آن بر چگونگی فهم و نقل روایات و منازعات سیاسی مذهبی را از جمله دلایل جعل حدیث دانسته که غربیان بدان‌ها اشاره داشته‌اند.

۱-۲-۱- آرای گلدزیهر و نقدهای وارد بر آن

مهم‌ترین دیدگاه گلدزیهر جعلی بودن بخش اعظمی از احادیث اسلامی بود. وی به چهار دلیل معتقد بود که جعل گسترده‌ای در روایات اسلامی راه یافته است: طولانی شدن دوران نقل شفاهی، وجود روایات متعارض در مجموعه‌های حدیثی، افزایش تعداد احادیث در جوامع حدیثی متاخر نسبت به جوامع متقدم و کثرت روایات صغار صحابه که مدت کمتری در کنار پیامبر بوده‌اند. او معتقد بود که در دوران بنی‌امیه برای مشروعیت‌بخشی به سیاست‌های دستگاه حاکم و محکومیت شورش‌های مخالفان و نیز برای ترغیب و ترهیب، جعل‌های گسترده‌ای در احادیث اسلامی صورت گرفت. واکنش جامعه در برابر جعل در سه قالب هویدا شد:

۱- جعل حدیث در محکومیت جعل؛

۲- پیدایش قرآنیون که به کلی حدیث را طرد کردند؛

۳- ارزیابی و نقد حدیث توسط محدثان.

جریان اخیر به جای نقد متن به نقد سند پرداخت که خود پیامدهایی داشت که مهم‌ترین آن‌ها دستکاری جاعلان در اسناد بود که باعث شد اسناد را کاملاً غیرقابل اعتماد کند.

مؤلف در ادامه از دو منظر آرای گلدزیهر را مورد نقد قرار داده است: نخست از جنبه روش‌شناختی که استنتاجات کلی و تناقض در روش از مهم‌ترین نقدهای وارد بر گلدزیهر در این حوزه است. دوم نقد شواهد و مستندات که بی‌توجهی به شیوه‌های حفظ و نقل حدیث در میان مسلمانان، بی‌توجهی به عوامل واقعی افزایش تعداد احادیث

در منابع متأخر و اشتباه در تشخیص عوامل ازدیاد روایات صحابه جوان در مقایسه با صحابه مسن از مهم‌ترین نقدهای وارد بر شواهد و مستندات گلدزیهر است. مؤلف با اشاره به تلاش‌های عالمانی چون اعظمی در جمع‌آوری نام صحابه‌ای که دارای نوشته بودند و نیز سزگین که ضرورت وجود متن مکتوب را حتی در نقل‌های شفاهی اثبات نموده است و نیز با توجه دادن به مسائلی چون ارجاع به سند به جای ارجاع به کتاب، وجود آثار مکتوب فراوان و نقل شفاهی و مکتوب و نیز حضور جریان تشیع، به شواهد ناقص گلدزیهر در شیوه‌های حفظ و نقل حدیث انتقاد وارد نموده است.

۱-۲-۲- آرای ساخت و نقدهای وارد بر آن

یکی دیگر از مستشرقانی که به طور جدی درباره حدیث اسلامی مطالعه نموده و دیدگاه‌های منحصر به فردی دارد، ساخت است. او سند را جعلی‌ترین بخش حدیث می‌داند و معتقد است که در صدر اسلام، هر دیدگاهی برای کسب مقبولیت نزد عموم، به جعل حدیث به نفع دیدگاه خود متوسل می‌شد و به موازات جعل سند نیز به تدریج از طریق جعل و تحریف، سننها اصلاح شد و در دوره‌های بعد از طریق تکثیر طرق، اخبار را از حالت خبر واحد صرف بودن در آوردند.

مهم‌ترین نقدهای وارد بر ساخت از طریق ارائه شواهدی بر آغاز به کارگیری سند در میان مسلمانان، تعیین مصداق دقیق فتنه که مبدأ رواج سند در میان مسلمانان قلمداد شده است و نیز توجه دادن به این نکته سامان یافته است که نقل یک متن با سندهای مختلف نه تنها دلیلی بر جعلی بودن آن نیست، بلکه دلیلی بر راستین بودن آن متن است. اصلاح و بهبود تدریجی سند نیز در پرتو فهم صحیح از شیوه‌های آموزش در صدر اسلام قابل توجیه است. به این نحو که یک محدث لازم نیست از همه احادیث زمان خود آگاه باشد و نیز عالمان همواره سند را به یک گونه نقل نمی‌کردند، بلکه از روش‌های مختلفی برای نقل و اختصار سند بهره می‌جستند. همچنین بررسی تک‌تک مواردی که ساخت ادعا کرده است، خلاف مدعای او را در تکثیر طرق اثبات می‌کند که مؤلف با بررسی برخی شواهد ساخت، به نقد این ادعای وی نیز پرداخته است.

۱-۲-۳- شیوه‌های خاورشناسان در تاریخ‌گذاری حدیث

در این بخش مهم‌ترین روش‌های غربیان در تاریخ‌گذاری متون حدیثی مورد بررسی قرار گرفته و پنج روش عمده ایشان در تاریخ‌گذاری به شرح زیر معرفی شده است:

۱- تاریخ‌گذاری بر اساس قدیمی‌ترین منبع؛

۲- تاریخ‌گذاری بر اساس متن؛

۳- تاریخ‌گذاری بر اساس سند؛

۴- تاریخ‌گذاری از طریق تحلیل سند و متن؛

۵- تاریخ‌گذاری از طریق بازسازی منابع اولیه.

روش اول مورد استفاده شاخت و ینبل بوده و آن‌ها معتقد بودند که وجود روایت در قدیم‌ترین منبع نشان می‌دهد که در زمان تألیف کتاب، آن روایت بوده، اما درباره تاریخ پیدایش کتاب اطلاعی به ما نمی‌دهد. موتسکی معتقد است که به دلیل عدم امکان دسترسی به همه منابع کهن، این استنتاج صحیح نیست.

روش دوم مورد استفاده کسانی است که به سند بی‌اعتمادند و ناچار برای تاریخ‌گذاری به متن استناد می‌کنند.

رویکرد سندمحور نیز مورد توجه شاخت است. او هر چند سند را جعلی‌ترین بخش حدیث می‌داند، اما معتقد است که از آنجایی که ساخت و تکوین سند از الگویی خاص پیروی می‌کند، در تاریخ‌گذاری کارساز است و هر چه سند کامل‌تر باشد، حدیث متأخرتر است.

در روش چهارم همه صورت‌های یک حدیث را می‌آورند و متن و سند را با هم مقایسه می‌کنند. کرامرز، اشپرنگر، شولر و موتسکی از این شیوه بهره برده‌اند. این روش نه تنها امکان تاریخ‌گذاری روایات را فراهم می‌کند، بلکه به بازسازی تاریخ احادیث و تغییرات متون در جریان نقل نیز کمک می‌کند.

و بالاخره روش پنجم ابتکار سزگین بوده که با این روش منابع بخاری و تاریخ طبری را بازسازی کرده است. او معتقد بود که آثار مکتوب از آغاز وجود داشت و اسانید نشان‌دهنده وجود متن‌های مکتوب است و سند حاوی نام مؤلفان کتب در نسل‌های مختلف است. از همه مهم‌تر اینکه راوی مشترک، مؤلف یک کتاب است. موتسکی نیز از این شیوه در بازسازی منابع مصنف عبدالرزاق بهره برده است.

۲- بررسی و نقد دیدگاه ونزبرو

فصل دوم به بررسی و نقد دیدگاه ونزبرو اختصاص دارد. وی بر این باور بود که قرآن و متون کهن را باید با شیوه تحلیل ادبی بررسی کرد؛ زیرا نوشته‌ها و شواهد بی‌طرف درباره آن اندک است و اطلاعات باستان‌شناختی هم کافی نیست. پس تنها منبع موجود

خود متن قرآن است که آن هم چون ماهیت ادبی دارد، لذا باید با روش تحلیل ادبی بررسی شود. او دیدگاه خود را بر پیش فرض‌هایی چند استوار ساخت که مهم‌ترین آن‌ها تاریخ نجات بودن منابع اسلامی و تکرار الگوی موسوی در اسلام و تأثیرپذیری مسلمانان از یهود است. بر این مبنا او معتقد است که قرآن در اوایل قرن سوم شکل یافته و حاصل مواجهه مسلمانان بین‌النهرین با یهودیان است؛ چرا که جامعه مسلمانان در روند تدریجی خود برای کسب هویت مستقل خود را نیازمند سه عنصر متن مقدس، نظریه‌ای پیرامون نبوت و زبان مقدس دید. آنگاه درصدد برآمد تا برای رسیدن به هویت مستقل این سه عنصر را در خود ایجاد کند و در همه این سه عنصر نیز از یگانگی الگوی موجود در بین‌النهرین - که به باور ونزبرو محل شکل‌گیری قرآن است - یعنی یهودیت الگو گرفت. مهم‌ترین شواهد او عبارت‌اند از: ۱- عدم اشاره به قرآن در منابع غیراسلامی قرن اول هجری؛

۲- عدم اشاره به قرآن در منابع اسلامی دو قرن نخست هجری مثل کتاب الفقه الاکبر؛ ۳- تحلیل ادبی متن قرآن که نشان از وجود ویژگی‌هایی چون پراکندگی و عدم انسجام نقل‌های قرآنی، وجود حذف‌ها و ابهامی موجود در آیات، تکرار یک مطلب در مواضع گوناگون و سبک جدلی قرآن دارد و همه این شواهد نشان می‌دهد که قرآن در آغاز قرن سوم هجری شکل یافته است.

نقدهای وارد بر ادعاهای ونزبرو نیز در دو حوزه نقد روشی و نقد شواهد قابل بررسی است. مهم‌ترین نقدهای وارد بر روش ونزبرو، تناقض در روش است. او از یک طرف هدف خود را تحلیل ادبی متن قرآن و سیره معرفی می‌کند، نه بازسازی تاریخ و از طرف دیگر از تحلیل‌های خود نتایج تاریخی می‌گیرد و اشاره می‌کند که فلان رویداد اصلاً روی نداده است. همین امر هم باعث سوء شهرت او شده است. او همه متون اسلامی را تاریخ نجات می‌داند و معتقد است که نمی‌توان از طریق آن‌ها به آنچه روی داده است، پی برد، اما از طریق همین متون بسیاری از رویدادهای تاریخی از جمله تکوین قرآن را ترسیم می‌کند. امکان نتیجه‌گیری‌های متفاوت تاریخی از تحلیل ادبی نیز یکی دیگر از نقدهای وارد بر روش ونزبرو است؛ چرا که در تحلیل ادبی پیش فرض‌ها بسیار مهم است. مثلاً پیش فرض ونزبرو شباهت قرآن و تورات در تکوین است و همین باعث شده که او هر شاهد خلاف را به نحوی توجیه کند. او خود نیز به امکان ارائه تفسیرهای متفاوت از تحلیل ادبی اعتراف دارد.

شواهد ونزبرو نیز قابل نقد است. او معتقد است که در منابع غیراسلامی قرن اول هجری هیچ اشاره‌ای به قرآن نشده است. در حالی که رساله یوحنا دمشقی و نامه لئوی سوم به عمر بن عبدالعزیز و اشاره‌هایی که به قرآن در این متون شده است، نشان از این دارد که قرآن در قرن اول هجری حتی برای غیرمسلمان‌ها شناخته شده بود. شواهد باستان‌شناختی هم این امر را تایید می‌کند. نسخه‌های خطی قرآن که در مسجد صنعا پیدا شده و متعلق به قرن اول هجری است، کتیبه‌های قبه‌الصخره که در زمان عبدالملک نگاشته شده و کتیبه‌های مسجدالنبی که در آن از اول سوره شمس تا آخر قرآن به همین ترتیب کنونی نگاشته شده بود و ابن‌رسته در سال ۲۹۰ از آن گزارش داده است و اینکه این کتیبه‌ها در سال ۸۸ توسط عمر بن عبدالعزیز نگاشته شده، همه نشان از معروفیت قرآن در قرن اول هجری دارد. پاپیروس‌ها و سکه‌های متعلق به قرن نخست هجری که اکنون در دسترس است و نیز اشارات غیرمستقیم به قرآن در منابع تاریخی از دیگر شواهد مهم وجود قرآن در قرن نخست هجری است که دیدگاه ونزبرو را به شدت زیر سوال می‌برد. در منابع اسلامی دو قرن نخست نیز بارها و بارها به قرآن اشاره شده است؛ مثلاً در رساله قدر بصری، العالم و المتعلم ابوحنیفه و رساله الی عثمان البتی به قرآن اشاره شده است. عدم اشاره به قرآن در کتاب الفقه الاکبر نیز نه تنها دلیلی بر عدم وجود قرآن در قرن اول هجری نیست، بلکه نشان می‌دهد که در قرن دوم هیچ مناقش‌های درباره قرآن وجود نداشته است؛ چون این کتاب تنها به بیان اعتقادات اختلافی پرداخته است و همین که هیچ مسئله‌ای را در باب قرآن نیاورده، نشان می‌دهد که قرآن در قرن دوم هجری مسئله‌ای بوده که همه در آن اتفاق نظر داشتند.

تحلیل ادبی ونزبرو نیز بسیار محل تردید است. معلوم نیست که سبک جدلی، وجود تکرار و وجود ابهام در آیات چگونه می‌تواند دلیلی بر تألیف قرآن توسط هشت نسل قلمداد شود؟ چرا باید مجادلات قرآن با اهل کتاب دلیلی بر تألیف قرآن در عراق باشد؟ چرا سکوت منابع یهودی دلیل بر فقدان یهودیان در مدینه قلمداد می‌شود؟ چرا منابع یهودی قابل اعتمادترند؟ چرا عناصر قرآن که حاکی از وجود پیامبری حقیقی با احکام خاص و رویدادهای واقعی در محیط حجاز دارد، نادیده گرفته می‌شود؟ چرا تمایز آشکار میان سور مکی و مدنی نادیده گرفته می‌شود؟ و دهها چرای دیگر که نشان از ضعف شواهد ونزبرو در تحلیل ادبی متن قرآن و استنتاجات تاریخی از آن‌ها دارد.

۳- خاورشناسان و مسئله وثاقت و تاریخ‌گذاری متون کهن تفسیری

یکی از مباحث مورد علاقه خاورشناسان، تاریخ‌گذاری متون کهن تفسیری است که در این حوزه سه رویکرد اساسی در میان خاورشناسان وجود دارد: تحلیل ادبی، تحلیلی اسناد و تحلیل متن و اسناد

۳-۱- تحلیل ادبی

این رویکرد خاص خاورشناسانی است که در اسناد تردیدهای جدی دارند. نخستین کسی که این شیوه را به طور گسترده به کار بست، ونزبرو بود. دیدگاه او درباره اسناد مبتنی بر نظر ساخت مبنی بر بی‌اعتباری اسناد بود که معتقد بود کاربرد سند از آغاز قرن دوم در میان مسلمانان رواج یافت. ونزبرو آرای ساخت را در روایات تفسیری به کار بست با این تفاوت که به کارگیری سند را نیم قرن متأخرتر از ساخت می‌دانست. دغدغه اصلی او بررسی چگونگی پیدایش و تکوین تفاسیر قرآن و نقش آنها در روند تبدیل قرآن به متنی معتبر و مرجع در جامعه است. او بر اساس دو معیار سبک و کارکرد، تفاسیر پیش از طبری را به پنج گونه داستانی، فقهی، متنی، بلاغی و تمثیلی تقسیم کرد. منظور او از کارکرد نقشی است که هر گونه تفسیری در شکل‌گیری یک جامعه خودآگاه دینی ایفا می‌کند؛ مثلاً کارکرد تفاسیر داستانی بیان جزئیات عبارات ناتمام کتاب مقدس و پاسخ به پرسش‌هایی است که در این رابطه مطرح می‌شود. همان‌گونه که نقش تفاسیر بلاغی نشان دادن برتری عربی بر سایر زبان‌ها و برتری قرآن بر سایر متون عربی است. سبک نیز ساختار کلی یک اثر و ابزار تفسیری به کار رفته در آن است. او دوازده ابزار تفسیری را پیش از طبری شناسایی کرده است. ذکر اختلاف قرائات، شواهد شعری، تبیین لغوی، تبیین نحوی، تبیین بلاغی، ذکر امر محذوف، تشبیه و تمثیل، بیان ناسخ و منسوخ، سبب نزول، تعیین مبهم، احادیث نبوی و ذکر حکایت این ابزارها را شکل می‌دهند.

۳-۲- تحلیل سند

برخی خاورشناسان با وجود تشکیک در اسناد، باز هم آن‌ها را منبعی مهم در تعیین وثاقت تفاسیر و تاریخ‌گذاری آن‌ها می‌دانند. هورست سند حدود سه هزار و هفتصد روایت تفسیر طبری را برای مشخص کردن دامنه تکرار آن‌ها بررسی کرد و سندهایی را که بیش از صد بار تکرار شده بودند، تحلیل کرد. او متوجه شد که تکراری‌ترین اسناد نیز به طور منظم در همه جای تفسیر به کار نرفته است. او نتیجه گرفت که

طبری تفسیرهای قرآن کاملی از مراجع قدیمی‌تر در اختیار داشته است. بسیاری از این نسخه‌ها ناقص بوده است. طبری از همه منابع موجود در زمان خود استفاده نکرده است. اسناد تفسیر او بسیار کوتاه است و قدیم‌ترین راوی اسناد او ابن عباس است و تعداد اندکی از روایات او به صحابه منتهی می‌شود و بیشتر روایات او از سال صد هجری تجاوز نمی‌کند و از آنجا که این سال به عقیده ساخت سال آغاز استفاده از سند بوده، لذا روایاتی که طبری از آنها استفاده کرده، موثق‌تر از روایات موجود در صحاح سته است. گدفلد نیز در پاسخ به اینکه آیا منابع اسلامی واقعاً حاوی آرای دانشمندانی است که به آن‌ها نسبت داده می‌شود، دیدگاه سزگین را قانع‌کننده می‌داند و شیوه‌هایی چون سماع و قرائت و املا را عاملی برای اطمینان به صحت نقل متون می‌داند.

۳-۳- تحلیل سند و متن

اشتاوت در بررسی تفسیر مجاهد، متن را نیز در کنار اسناد تحلیل کرد. او تشابه نقل‌های مختلف تفسیر را شاهدهی بر وجود یک منبع مشترک می‌داند و معتقد بود که منبع اصلی، بزرگ‌تر و گسترده‌تر از این نقل‌های باقی‌مانده بوده و راویان به دلخواه آن را گزینش و نقل کرده‌اند. لیمهاوس نیز با بررسی و تحلیل متن و اسناد مختلف تفسیر مجاهد به این نتیجه رسید که تفسیر ابن ابی‌نجیح از مجاهد حدود نیمه‌های قرن دوم شکل نهایی خود را یافته و مکتوب شده است. ورستیخ نیز با بررسی و تحلیل تعدادی از تفاسیر اولیه نشان می‌دهد که این تفاسیر تمام جنبه‌های متن قرآن را در سطوح مختلف مورد بررسی قرار داده‌اند که این جنبه‌ها تحت دو عنوان کلی جنبه‌های مرتبط با به‌کارگیری متن قرآن در مسائل جامعه اسلامی و جنبه‌های مرتبط با بررسی معانی و ویژگی‌های متن قابل تقسیم است. برگ نیز با بررسی ۹۹۷ روایت تفسیر طبری که در آن‌ها ابن عباس یا مفسر است یا ناقل روایات تفسیری از پیامبر و صحابه، با مسلم دانستن فرض ونزبرو مبنی بر ترتیب تاریخی پیدایش گونه‌ها و ابزار تفسیری به کار رفته در آن‌ها، ضمن افزودن سه ابزار شرح و بیان صرف، تفسیر قرآن به قرآن و عدم تفسیر، میزان هماهنگی و پایداری سبک تفسیری ابن عباس در سطوح مختلف نقل از او را می‌آزماید. برگ از تطبیق آماری و بررسی تفصیلی این روایات نتیجه می‌گیرد که همه شاگردان ابن عباس از ابزار خاص تفاسیر نقلی - داستانی، روایات نبوی، تعیین مبهم و اسباب نزول استفاده کرده‌اند و در این میان هماهنگی ابن جبیر و عکرمه با ابن عباس بیشتر و هماهنگی مجاهد کمتر است.

۴- عبدالله بن عباس

در این فصل مؤلف پس از گزارشی نسبتاً جامع از فعالیت‌های مختلف مستشرقان در مطالعه قرآن و روایات، به بیان گزارشی نسبتاً مفصل از زندگانی ابن عباس می‌پردازد. فعالیت‌های او در دوران حضور پیامبر و پس از آن در دوران خلفا به طور گذار اشاره شده، آنگاه به نقش او در دوران خلافت علی (علیه السلام) پرداخته شده است. مأموریت‌های او در جنگ جمل و صفین و شایستگی‌اش برای حکمیت در جنگ صفین و نیز هشدارهایش به ابوموسی در ماجرای حکمیت ذکر و وظیفه خطیر او در احتجاج با خوراج نیز مورد بررسی قرار گرفته است. سپس گزارش‌هایی کوتاه از فعالیت‌های او پس از حکومت علی (علیه السلام) ارائه شده است. در ادامه مواضع فکری و سیاسی ابن عباس مورد تحلیل قرار گرفته است. اعتقاد بر وجود نص بر خلافت علی (علیه السلام) و دفاع از شایستگی اهل بیت برای خلافت مهم‌ترین مواضع سیاسی او را تشکیل می‌دهد. در این میان فعالیت‌های ابن عباس در راستای دفع شبهاتی که حول مسئله خلافت علی (علیه السلام) مطرح می‌شد نیز به تفصیل بررسی شده است. آنگاه اقدامات او در نشر فضایل اهل بیت و بیان مثالب دشمنان اهل بیت و نیز دفاع از سیاست‌های علوی به تفصیل بازگو شده است.

۵- بررسی و تحلیل انتقادی تفسیر منسوب به ابن عباس

در این فصل نخست گزارشی از دیدگاه‌های خاورشناسان نسبت به ابن عباس ارائه شده است. این گزارش نشان می‌دهد که خاورشناسان در نخستین مواجهات خود با شخصیت ابن عباس، چهره شاخص او را در علوم اسلامی مورد تشکیک قرار داده و او را متهم به دروغ‌گویی کردند. برخی نیز صاحب نظر بودن او در علوم مختلف را افسانه قلمداد نمودند. این جریان ادامه داشت تا اینکه برای نخستین بار بیرکلند به واقعیتی نامحسوس‌تر از دورغ و جعل درباره روایات تفسیری منسوب به ابن عباس اشاره کرد. به باور او نسبت دادن روایات تفسیری به ابن عباس نشان‌دهنده این واقعیت است که این روایات بیانگر عقیده رایج مسلمانان در پایان قرن دوم است. ناگل نیز نسبت دادن روایات تفسیری به ابن عباس را کار دستگاه خلافت عباسی در راستای مشروعیت بخشیدن به حکومت خویش و تأکید بر قرابت نسبی‌شان با پیامبر می‌داند. اما ژلیو معتقد است که انتساب روایات مختلف به ابن عباس ناشی از سنت رایج در میان

مسلمانان مبنی بر اعتبار بخشیدن به یک عقیده با انتساب آن به سلف صالح است. برگ نیز معتقد است که دیدگاه ناگل درست نیست؛ زیرا شهرت ابن عباس در تفسیر در دورانی که عباسیان هنوز قدرت نداشتند نیز مشهود است.

۵-۱- آثار تفسیری منسوب به ابن عباس

از زمان ابرمرد تفسیر نامیدن ابن عباس توسط گلدزیهر، توجه دانشمندان غربی به او بیشتر شد. علاوه بر روایات تفسیری فراوان، سه اثر مستقل تفسیری نیز به ابن عباس نسبت داده شده است: تنویر المقباس من تفسیر ابن عباس معروف به تفسیر ابن عباس، مسائل نافع بن ازرق و اللغات فی القرآن. مؤلف در این فصل به بررسی آرای خاورشناسان درباره تفسیر ابن عباس پرداخته است.

۵-۲- آرای خاورشناسان درباره تفسیر ابن عباس

نخستین اثر تفسیری مختصر اما کامل بر قرآن، تفسیر ابن عباس است که به افراد متفاوتی از قرن دوم تا نهم نسبت داده شده است. اسناد گوناگون موجود در تمام نسخ این تفسیر به ابن عباس می‌رسد. از میان خاورشناسان نخستین بار گلدزیهر درباره این تفسیر اظهار نظر کرد و داروی درباره آن را منوط به مقایسه نسخه‌های خطی با چاپی و بررسی میزان ارتباط آن با سایر روایات منسوب به ابن عباس در آثار دیگر دانست. بیرکلند نیز در صحت انتساب آن به ابن عباس تردید کرد و مستشرقان دیگر نیز هر یک دیدگاه‌هایی مشابه داشتند.

۵-۲-۱- ونزبرو و تفسیر ابن عباس

ونزبرو متن این تفسیر را با عنوان تفسیر کلبی و در میان انواع تفسیر داستانی بررسی کرد. او برای تحلیل ادبی این تفسیر بخش مربوط به سوره یوسف را برگزید و تلاش کرد عناصر تفسیر داستانی یعنی ذکر داستان، احادیث نبوی و تعیین مبهمات را در آن بررسی کند. او معتقد بود که سبک کلبی با مقاتل متفاوت است. نخست به لحاظ وجود دو ویژگی ذکر اختلاف قرائات و آوردن شرح‌های مختلف برای یک واژه یا عبارت قرآنی در تفسیر کلبی و دیگری فقدان احادیث نبوی به عنوان یکی از ابزارهای روایی در تفسیر کلبی. این دو ویژگی به حدی است که هم می‌تواند از ویژگی‌های اصیل این اثر تلقی شود و هم می‌تواند عناصری الحاقی و شاهدهی بر بازنگاری‌های این اثر باشد که ونزبرو به چند دلیل احتمال دوم را ترجیح داده است: نخست اینکه اختلاف قرائات

و بیان تفاسیر واژه‌ها از ویژگی‌های تفاسیر متنی است و وجود آن‌ها در ساختار تفاسیر داستانی حاکی از الحاقات بعدی است. دیگر اینکه الحاقی بودن این عناصر به سبب وقفه‌ای که در داستان رخ می‌دهد، آشکار است. همچنین موجز آمدن اختلاف قرائات در تفسیر کلبی در مقایسه با تفاسیر متنی نشان از متأخر بودن دوران نگارش این تفسیر دارد. ویژگی تعیین مبهمات نیز به عقیده ونزبرو در تفسیر کلبی به اختصار آمده است، برخلاف تفسیر مقاتل بر سوره کهف که در آن هیچ کس و هیچ چیز ناشناخته باقی نمی‌ماند. ونزبرو از آنجا که سبب نزول را نیز از ویژگی‌های تفاسیر فقهی می‌داند، لذا آن را هم در تفسیر کلبی الحاقی قلمداد می‌کند و سبک کلبی را در تفسیر چنین توضیح می‌دهد:

۱- تقطیع آیات و تفسیر آن‌ها؛

۲- عدم استفاده از حروف ربط مانند «و»؛

۳- کار بست «و» برای افزودن تفسیری به تفسیر قبلی؛

۴- اختصار و ایجاز تفسیر کلبی در مقایسه با مقاتل.

او از این تفاوت سبک اظهار شگفتی می‌کند و معتقد است با توجه به این واقعیت که هر دو مفسر حداقل دو نسل پیش از آن مرحله از مطالعات تفسیری می‌زیستند که در آن مسائل عقیدتی و مرتبط با متن قرآن با جزئیات بررسی شود، چنین نتیجه می‌گیرد که تفسیر کلبی بعدها مورد اصلاح و بازنگاری قرار گرفته است. او تفاسیر داستانی را متونی می‌داند که در خطابه‌ها به کار می‌رفته و لذا در تعیین تاریخ این تفسیر توجه به دو نکته را ضروری می‌داند: ۱- آثاری که تحت عنوان تفاسیر داستانی بررسی شد، صرفاً تحریرهایی مربوط به قرن سوم است؛ ۲- تکوین گونه داستانی پیش از پیدایش تفاسیر متنی بوده است. او در نهایت نتیجه می‌گیرد که آثاری را که او تفاسیر داستانی نامیده، با وجود شناخته شدن رجال آن‌ها نمی‌توان زودتر از سال ۲۰۰ تاریخ‌گذاری کرد و بدین ترتیب انتساب این تفسیر به کلبی و ابن عباس منتفی است.

۵-۲-۱- نقد دیدگاه ونزبرو

نظریه ونزبرو از دو منظر تحلیل ادبی و شیوه تاریخ‌گذاری قابل نقد است. درباره تحلیل ادبی او نقدهای زیر وارد است:

۱- او از بررسی‌های جزئی استنتاجات کلی کرده است؛ مثل الحاقی دانستن سبب نزول در تفسیر کلبی که تنها با بررسی یک مورد سبب نزول موجود در سوره یوسف انجام

شده است.

۲- پیدا شدن اختلاف قرائت در تفاسیر متنی - با فرض پذیرش تقسیم‌بندی ونزبرو نیز - دلیل بر عدم وجود آن در سایر گونه‌ها نیست. ذکر اختلاف قرائت نه تنها دلیلی بر الحاقی بودن آن نیست، بلکه نشان از اصیل بودن آن دارد؛ زیرا سبک این تفسیر بیان مختصر و موجز است و اگر غیر از این بود، می‌توانست شاهدهی بر دستکاری این تفسیر تلقی شود.

۳- ونزبرو به مسئله تمایز میان گویندگان اقوال، مدونان اقوال و یادداشت‌های پراکنده و راویان آثار مکتوب توجه نکرده است. بررسی تفسیر کلبی نشان می‌دهد که این اثر یک مدون داشته و دارای انسجام کامل است.

۴- معلوم نیست که ونزبرو بر چه اساسی این تفسیر را در زمره تفاسیر داستانی قرار داده است؛ زیرا از سه ویژگی تفاسیر داستانی تنها تعیین مبهمات درباره این تفسیر صدق می‌کند. به این ترتیب تحلیل ادبی ونزبرو از این تفسیر ناقص و نتیجه‌گیری تاریخی او نیز نادرست است.

شیوه ونزبرو نیز در تاریخ‌گذاری متون کهن دارای نقدهایی است. او ادعا کرده که متون کهن را صرفاً با استفاده از تحلیل ادبی تاریخ‌گذاری خواهد کرد، اما در عمل نتوانسته طبق این مدعا پیش رود و بارها برای تحمیل دیدگاه‌های تاریخی خود بر متون از این شیوه استفاده کرده است.

۵-۲-۲- ورستیخ و تفسیر ابن عباس

ورستیخ نیز تفسیر ابن عباس را با عنوان تفسیر کلبی مورد بررسی قرار داده است. او تا حدودی به وثاقت متون کهن اسلامی اعتماد دارد. او بر این باور است که جنبه‌های مختلف مطالعه قرآن از سبب نزول و نسخ گرفته تا ریشه‌شناسی واژگان و قرائت، در همه تفاسیر اولیه از جمله تفسیر کلبی وجود دارد، اما میزان پرداختن به این امور در هر تفسیر متفاوت است. او معتقد است که استفاده از عبارت «بلاکیف» در توضیح آیات مربوط به تجسیم، از ابداعات کلبی است و استفاده از اصطلاحات مشابه در تفاسیر مقاتل و کلبی نیز نشان می‌دهد که مفسران اولیه فهرستی از معنای واژگان قرآن را در اختیار داشتند. او همچنین وجود منشأ بیگانه برای برخی واژگان قرآنی را در میان مفسران اولیه امری پذیرفته تلقی کرده است. با این حال استنتاجات او با یافته‌های ریبین اعتبار خود را از دست می‌دهد و حساسیت و دشواری استنتاجات قطعی تاریخی

را هر چه بیشتر نمایان می‌کند.

۵-۲-۳- ریبین و تفسیر ابن عباس

او معیارهای سنتی مبتنی بر سند را در تاریخ‌گذاری متون کهن تفسیری کارآمد نمی‌داند و سه راه برای تاریخ‌گذاری این متون پیشنهاد می‌کند:

۱- بررسی دقیق ساختار سند؛

۲- بررسی متن برای یافتن عناصر ادبی مختلف؛

۳- یافتن عناصری در متن که می‌تواند اشاره‌ای ضمنی به یک دوره تاریخی یا رویدادی در زمان مؤلف باشد.

او معتقد است که به کارگیری سند از قرن دوم به بعد است، اما وجود سند را نشانه آن می‌داند که روایت حداقل شکل نهایی خود را در قرن دوم یا پس از آن یافته است. با این حال تحلیل سند می‌تواند به عنوان یک قرینه جنبی به منظور تأیید نتیجه‌ای که مبتنی بر مبانی دیگر است، به کار آید. او نسخه‌های متعددی از تفسیر ابن عباس را با هم مقایسه کرده است و در نهایت انتساب آن به فیروزآبادی را منتفی می‌داند؛ زیرا اولاً هیچ نسخه خطی با انتساب به فیروزآبادی یافت نشده است؛ ثانیاً ویژگی‌های گزارش شده درباره تنویر المقباس فیروزآبادی با تنویر المقباس چاپ شده مطابقت ندارد. در سندهایی که در ابتدای نسخ خطی و چاپی وجود دارد، نامی از فیروزآبادی نیست. دلایل او در نفی انتساب تفسیر به فیروزآبادی استوار به نظر می‌رسد. با این حال او در روند تحلیل خود اغلب بر سند تکیه کرده که خود و استادش در اعتبار آن‌ها تردید دارند. او برای اثبات اینکه تفسیر ابن عباس همان تفسیر کلبی نیست، به گزارش داودی استناد کرده است. او معتقد است آنچه در سایر آثار داستانی از کلبی نقل شده کاملاً ماهیت داستانی دارد و با تفسیر مختصر و موجز منسوب به ابن عباس تناسبی ندارد، اما با تفسیری که داودی برای کلبی ذکر کرده، سازگار است. سه طریق ثعلبی به تفسیر کلبی نیز با اسناد تفسیر ابن عباس مطابقت ندارد. با این حال چند نکته درباره اظهارات ریبین قابل توجه است: نخست اینکه تفسیر کلبی همان تفسیر الآمی الذی نزل فی اقوام باعینهم نیست. گزارش داودی هم چندان مستند نیست؛ زیرا ابن ندیم کتاب الآمی الذی نزل فی اقوام باعینهم را از آثار پسر کلبی دانسته است. با این حال اظهارات او بر متفاوت بودن تفسیر کلبی و ابن عباس صحیح است.

۵-۲-۳-۱- تاریخ‌گذاری تفسیر ابن عباس

ریبین ابتدا به بررسی ساختار سند پرداخته و مهم ترین راوی را حنظلی می‌داند که در همه طرق حضور دارد. این حلقه مشترک نقش مهمی در تعیین تاریخ تألیف این اثر دارد. به باور او یکی از ویژگی‌های این تفسیر عدم تمایز میان متن قرآن و تفسیر است. تقسیم آیات به بخش‌های کوچک و ذکر آیات مشابه نیز از دیگر ویژگی‌های آن است. اما این تحلیل ادبی چیزی را درباره زمان تدوین این کتاب مشخص نمی‌کند. او ذکر اختلاف قرائات را در تفسیر ابن عباس ضابطه‌مند و مطابق با قرائات رسمی نمی‌داند و نظر و نزبرو را مبنی بر الحاقی بودن این بخش نیز رد می‌کند. او سرانجام اعتراف می‌کند که عناصر ادبی به تنهایی هیچ‌گونه اطلاعات تاریخی به ما نمی‌دهند و تنها با مقایسه با آثار دیگری که تاریخ آن‌ها مشخص است، می‌توان از این عناصر استفاده کرد. او در نهایت مقدمه نسخه خطی الواضح را که دینوری نگاشته است، سندی معتبر برای تاریخ‌گذاری این تفسیر قلمداد و آن را متعلق به اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم قلمداد می‌کند. او وجود سند را در ابتدای این تفسیر ترفندی برای اعتبار بخشیدن به آن می‌داند و می‌گوید که هیچ ارتباطی بین آموزه‌های ابن عباس در تفاسیر دیگر و این تفسیر وجود ندارد.

۵-۲-۳-۲. نقد دیدگاه ریبین

همان اشکالات وارد بر نظر و نزبرو بر دیدگاه ریبین نیز وارد است. او خود اذعان دارد که ویژگی‌های تفسیر سوره حمد نشان‌دهنده همه خصوصیات این تفسیر نیست، اما در نهایت تنها با بررسی سوره حمد کار خود را سامان داده است. او خود اذعان دارد که روش تحلیل ادبی نمی‌تواند اطلاعات تاریخی بدهد. او معیارهای سنتی را ناکافی می‌داند، اما خود در نهایت دو معیاری که ارائه می‌دهد متکی به سند و اطلاعات منابع رجالی است. در رابطه با معیار تحلیل ادبی نیز باید گفت که از کجا تاریخ آن آثار دیگر برای ریبین مشخص می‌شود؟ اگر از راه تحلیل ادبی باشد که دور است و اگر بر اساس اطلاعات منابع رجالی باشد که خلاف مبنای ریبین است. او مشخص نمی‌کند که وثاقت تفسیر جلالین را از کجا مطمئن شده که تفسیر ابن عباس را با آن مقایسه می‌کند؟ او بر اساس چه اطلاعاتی در مقدمه نسخه خطی الواضح، تاریخ تدوین این اثر را به قرن سوم نسبت می‌دهد؟ در نهایت معلوم می‌شود که ریبین بر خلاف ادعای خود، این اثر را تنها بر اساس سند و اطلاعات رجالی تاریخ‌گذاری و در نهایت در شناخت مؤلف نیز به خطا رفته است.

۳-۵- بررسی و تحلیل تفسیر منسوب به ابن عباس

مؤلف در این بخش نخست دیدگاه‌های خاورشناسان درباره نسخه‌های مختلف تفسیر ابن عباس را به اجمال گزارش و در ادامه تفسیر ابن عباس را بر اساس چهار نسخه خطی بررسی و مقایسه کرده و در نهایت نتیجه می‌گیرد که همه این متون علیرغم اختلافشان در عنوان، یکی هستند و اختلافات جزئی موجود نیز در نسخه‌های خطی کاملاً طبیعی است. آنگاه به شناسایی مؤلف اقدام کرده و از طریق بررسی مقدمه نسخه خطی الواضح و و نیز بررسی اصل سخن عبدالله بن مبارک در تفسیر قرآن مجید (نسخه کمبریج) نتیجه می‌گیرد که کنیه مؤلف ابومجد و لقبش دینوری است و نام تفسیرش الواضح است و مطالب تفسیر را از منابع مختلف جمع‌آوری و خلاصه نموده و رابطه‌اش با تفسیر کلبی رابطه اختصار و تفصیل است و از آنجا که تفسیر کلبی از طریق یوسف بن بلال، یکی از طرق تفسیر ابن عباس است، تلویحاً این رابطه نیز مشخص می‌شود. آنگاه نخست به شناسایی دینوری پرداخته و آنگاه رابطه الواضح با تفسیر کلبی و تفسیر ابن عباس را بررسی کرده است. او پس از بررسی درباره شخصیت دینوری نتیجه می‌گیرد که او فردی از اهالی خراسان و از علمای کرامیه بوده است. قرائنی چند نیز در متن تفسیر وجود دارد که نشان از فارس‌زبان بودن مؤلف الواضح دارد. آن‌گاه نظر ربیین را درباره تاریخ تألیف الواضح تأیید می‌کند و تفسیر را متعلق به اواخر قرن سوم یا اوایل قرن چهارم می‌داند. آنگاه برای روشن ساختن رابطه آن با تفسیر ابن عباس، متن تفسیر منسوب به ابن عباس (یعنی همان الواضح) را از ابتدا با متن تفسیر کلبی مقایسه می‌کند. وی متن تفسیر الواضح را با بخش‌هایی از کتاب‌های معرفه السنن والآثار بیهقی، شواهد التنزیل حسکانی، سعد السعود ابن طاوس و الکشف و البیان ثعلبی مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که تفسیر کلبی توسط مؤلف الواضح تلخیص شده و رابطه این تفسیر با تفسیر کلبی همان رابطه اجمال و تفصیل است و بدین طریق صحت مقدمه مؤلف را که خوانندگان را برای آگاهی از تفصیل مطالب به تفسیر کلبی ارجاع داده بود، اثبات می‌کند. آنگاه به بررسی رابطه الواضح با آموزه‌های تفسیری ابن عباس، که به طرق مختلف دیگر و از روایانی غیر از کلبی در منابع کهن نقل شده است، می‌پردازد. در این بخش تفسیر الواضح با روایات ابن عباس در کتاب‌هایی چون تفسیر مجاهد، تفسیر القرآن ابن وهب، تفسیر صنعانی و جامع البیان طبری مقایسه می‌شود و در همه موارد شباهت‌ها و تفاوت‌های موجود استخراج و در

پایان اثبات می‌شود که شباهت‌ها بیش از تفاوت‌هاست و تفاوت‌های موجود نیز به قدری جزئی هستند که قابل اعتنا نیستند. در ادامه متن تفسیر منسوب به ابن عباس از نظر محتوا و نوع مطالب موجود در آن مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته تا معلوم شود که تحلیل ادبی ریپین و ونزبرو از این اثر چه کاستی‌هایی دارد. همه تلاش مؤلف در این بخش این است که ثابت کند این تفسیر آن-گونه که ریپین و برخی مسلمانان اعتقاد دارند، تنها ترجمه‌ای عربی از قرآن نیست، بلکه به معنای واقعی کلمه تفسیر است که البته مخاطبان آن افراد آشنا به علم تفسیر بوده‌اند و مؤلف، این تفسیر را برای استفاده عالمان نگاشته و برای همین از آوردن مطالب جزئی خودداری کرده است. بررسی متن تفسیر نشان می‌دهد که جنبه‌های گوناگونی که در همه تفاسیر کلاسیک وجود دارد؛ از قبیل تبیین‌های لغوی و معنایی، بررسی اختلاف قرائات، مباحث مربوط به ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه آیات، اسباب نزول، مباحث فقهی، اخبار تاریخی، مباحث کلامی و تأویل و ... همه و همه در این تفسیر در نهایت ایجاز و اختصار بیان شده و این ویژگی با آنچه که مؤلف در مقدمه آورده، کاملاً مطابقت دارد. این ایجاز به حدی است که در برخی موارد باعث ابهام می‌شود و به رغم آنچه که برخی گفته‌اند: «این تفسیر ترجمه‌ای کوتاه برای عامه است»، تفسیری خلاصه و گزیده برای اهل علم است که فهم صحیح آن منوط به آگاهی‌های زیاد خواننده است تا بتواند از اشاره‌هایی که در این کتاب آمده، به اصل مطلب پی ببرد.

حاصل اینکه تفسیر منسوب به ابن عباس که به نام تنویر المقیاس معروف شده است، در حقیقت همان تفسیر الواضح است. مقدمه تفسیر الواضح نیز برای داوری در رابطه با رابطه محتوای این اثر با ابن عباس بهترین سند است و با وجود عبارت «باسناده عن ابن عباس» و نیز اینکه سلسله سند کتاب به ابن عباس می‌رسد، اما محتوای مقدمه بیانگر این است که این تفسیر تنها مشتمل بر اقوال تفسیری ابن عباس نیست، بلکه از منابع گوناگون و برای استفاده اهل علم گردآوری شده است. مقایسه الواضح با تفاسیر کهن نشان می‌دهد که در این تفسیر آموزه‌های ابن عباس نقش اساسی دارد، اما اقوال سایر مفسران چون علی (علیه السلام)، ابن مسعود، مجاهد و ... نیز در آن کم و بیش بدون تمایز در کنار اقوال ابن عباس آمده است و به دلیل حذف اسناد تشخیص آرای ابن عباس تنها با مقایسه این تفسیر با سایر تفاسیر امکان‌پذیر است. بدین ترتیب رابطه تفسیر منسوب به ابن عباس با او آشکار می‌شود.

۶- بررسی و تحلیل انتقادی اللغات فی القرآن و مسائل نافع بن ازرق

در این فصل مؤلف به بررسی انتساب دو کتاب مسائل نافع بن ازرق و اللغات فی القرآن به ابن عباس پرداخته است. نخست دیدگاه‌های مستشرقان به اختصار گزارش شده که انتساب این آثار به ابن عباس نخست نزد مستشرقان امری مسلم فرض می‌شد و با توجه به همین آثار، ابن عباس را بنیانگذار تفسیر لغوی نامیده‌اند. اما ونزبرو و شاگردش ریپین در انتساب این آثار به ابن عباس تشکیک کردند.

۶-۱- دیدگاه ونزبرو

ونزبرو آثار لغوی منسوب به ابن عباس را در رده‌بندی تفاسیر متنی می‌گنجاند و انتساب آن‌ها به ابن عباس را زیر سؤال می‌برد. او معتقد است که استناد به شعر به عنوان یک معیار زبانی در تفسیر به قرن سوم مربوط است. او عدم وجود شواهد شعری در تفاسیر کهن را دلیلی بر این مدعا قلمداد می‌کند. ونزبرو ابزار تفسیری به کار رفته در مسائل نافع بن ازرق، یعنی ارجاع واژگان غریب قرآن به مجموعه عظیم شعر کهن عربی را متأخر از دوران ابن عباس می‌داند. کاربست دقیق و بی‌نقص این شیوه در مسائل نافع از دیدگاه ونزبرو نشان می‌دهد که هدف واقعی این اثر آن بوده که یک منشأ معتبر برای آنچه که توسط مفسران متنی به صورت اصل مسلم در آمد، فراهم کند. دلیل دیگر او این است که واژگان مطرح در کتاب نافع، در سایر آثار منسوب به ابن عباس بدون ذکر شواهد شعری است.

او اثر دیگر ابن عباس را با عنوان غریب القرآن بررسی کرده و ضمن نقل کامل مقدمه آن معتقد است که اعتقاد به عربی محض بودن قرآن، که در این اثر بدان تأکید شده است، دیدگاه معمر بن مثنی متوفی قرن سوم است که این دیدگاه بعدها برای کسب اعتبار به ابن عباس نسبت داده شده است. بنابراین، مقدمه اللغات فی القرآن نشان می‌دهد که این کتاب هم ارتباطی با ابن عباس ندارد، بلکه از متون قرن سوم است.

۶-۲- دیدگاه ریپین

او دیدگاه ونزبرو در تشکیک صحت انتساب مسائل نافع به ابن عباس را استوار می‌داند، اما خود به طور مستقل این اثر را بررسی نکرده است. درباره کتاب اللغات نیز با بررسی اسناد این کتاب و مقایسه نسخه‌های خطی موجود آن و نیز پس از بررسی متن این اثر، اشاره می‌کند که به رغم وجود دیدگاه‌های بنیادگرایانه در مقدمه این اثر، متن اللغات نشان‌دهنده دیدگاه‌هایی متأخرتر و پیشرفته‌تر است. او پذیرش وجود لغات بیگانه در

قرآن را دیدگاهی متعلق به قرن سوم می‌داند و از این رو در انتساب این اثر به ابن عباس تردید می‌کند. او در پایان با تأکید بر عدم تجانس اللغات و مسائل نافع، اشاره می‌کند که این دو اثر حتی از یک قلم نیز تراوش نیافته‌اند؛ زیرا از ۴۵ واژه‌ای که در مسائل و اللغات هر دو معنا شده‌اند، در ۱۴ مورد اختلاف است. بنابراین انتساب این اثر به ابن عباس تنها برای اعتبار بخشیدن به آن بوده است.

۶-۳. نقد آرای خاورشناسان درباره اللغات

مقایسه شواهد نشان می‌دهد که یک متن با دو عنوان غریب القرآن و اللغات فی القرآن به ابن عباس منتسب شده است. این اثر به طور بنیادی با دو بحث مهم زبان قرآن و وجود واژگان بیگانه در آن ارتباط دارد. ونزبرو معتقد است که تدوین نهایی متن قرآن در آستانه قرن سوم صورت گرفته و از آنجا که بررسی یک متن از نظر واژگان و ساختارهای نحوی قطعاً پس از تکوین نهایی متن صورت می‌گیرد، نتیجه می‌گیرد که اللغات منسوب به ابن عباس هم قطعاً پس از قرن سوم تألیف شده است، اما مستشرقان دیگری چون لیمهاوس و ... این نظر ونزبرو را رد کرده‌اند و امروزه نیز با چاپ شدن بسیاری از آثار تفسیری قبل از طبری، نادرستی داوری‌های ونزبرو درباره ویژگی‌های این تفاسیر آشکار شده است. بنابراین صرف اینکه ونزبرو به اشتباه بررسی واژگان قرآن را به قرن سوم مربوط می‌داند، برای نفی انتساب این کتاب به ابن عباس کافی نیست. نگاهی به متن این اثر نیز دلیل دیگر ونزبرو را که تأکید بر عربی بودن قرآن و ارتباط این عقیده با عقاید معمر بن مثنی است، زیر سؤال می‌برد؛ زیرا متن این اثر حاوی برخی واژگانی است که با انتساب به زبانی بیگانه معنا شده‌اند.

ریبین نیز معتقد بود که متن این اثر به دلیل پذیرش وجود لغات بیگانه در قرآن حاوی دیدگاه‌های روشن‌فکرانه‌تر و متأخرتر است و در نتیجه این متن نیز متأخرتر است و انتساب آن به ابن عباس صحیح نیست، اما بررسی تفاسیر اولیه نشان می‌دهد که در آنها اقوالی از ابن عباس و شاگردان او وجود دارد که برخی واژگان را با انتساب به زبانی بیگانه توضیح داده‌اند. در میان خاورشناسان نیز تلقی کلی این است که پذیرش واژگان بیگانه در قرآن عقیده‌ای زود هنگام بوده است. بنابراین اگرچه در طول تاریخ میل به غیرعربی دانستن برخی واژگان قرآن افزایش یافته، اما این مسئله نه باعث نفی انتساب این دیدگاه به ابن عباس می‌شود و نه دلیلی بر این که بگوییم این مفسران تعداد زیادی از واژگان قرآن را بیگانه می‌دانستند. استفاده از اصطلاح «توافق زبان‌ها» در اللغات هم

نمی‌تواند دلیلی بر نفی انتساب این اثر به ابن عباس باشد، بلکه فقط می‌تواند حاکی از این باشد که گردآورنده این اثر به شکل کنونی، در زمانی می‌زیسته که این نظریه کاملاً جافتاده بود و دیدگاه مؤلف نیز همین بوده است. نظر ربیین درباره عدم هماهنگی میان مقدمه و متن این اثر نیز به همین ترتیب رد می‌شود؛ زیرا ممکن است مقدمه نشان‌دهنده دیدگاه‌های مؤلف باشد.

۶-۴- تحلیل و بررسی اللغات

مؤلف در این بخش نخست بحثی درباره نسخه‌های مختلف اللغات و اسناد آن‌ها انجام داده و نتیجه گرفته است که اللغات احتمالاً توسط فردی به نام ابو جعفر محمد بن ایوب که چهارمین راوی در سلسله سند این کتاب است، گردآوری شده باشد. با این حال نام او در هیچ‌یک از روایات منسوب به ابن عباس در تفاسیر روایی نیامده است. آنگاه اللغات را با سایر تفاسیر اولیه نظیر مسائل نافع، تفسیر مقاتل، تفسیر مجاهد، تفسیر عبدالرزاق و تفسیر طبری مقایسه کرده و نتیجه گرفته که ۸۲ درصد واژه‌هایی که در اللغات معنا شده در مسائل نافع نیز معنا شده و تنها در ۱۷ درصد اختلاف است. ۷۷ درصد واژگانی که در کتاب اللغات و تفسیر مجاهد آمده، به طور یکسان معنا شده است و در سایر موارد نیز شباهت‌ها بر تفاوت‌ها غلبه دارد. بدین ترتیب مؤلف نتیجه می‌گیرد که این اثر توسط محمد بن ایوب مقری و در اواخر قرن دوم از میان اقوال تفسیری ابن عباس گردآوری شده است.

۶-۵- نقد آرای خاورشناسان درباره مسائل نافع بن ازرق

به رغم باور ونزبرو، تبیین معنای واژگان قرآن از نخستین ابزارهای تفسیری مفسران صدر اسلام بوده و از ویژگی‌های بارز تفاسیر اولیه است. استدلال ونزبرو در نفی انتساب مسائل نافع به ابن عباس مبتنی بر دور مصرح است؛ زیرا او نخست توجه به شعر جاهلی را به عنوان یک معیار زبانی در دو قرن نخست منتفی می‌داند و برای اثبات این مدعا به عدم ذکر شواهد شعری در تفاسیر اولیه استناد می‌کند. حال اگر گفته شود مسائل نافع نمونه‌ای از استناد به شعر در دو قرن نخست است، می‌گوید این اثر متعلق به دو قرن نخست نیست و در پاسخ به چرایی آن می‌گوید استناد به شعر از ویژگی‌های تفاسیر دو قرن نخست نیست، که این دور است. از سوی دیگر تبیین معنای واژگان هر متن برای درک آن متن ضروری است و همان‌گونه که پارت معتقد است، بلافاصله پس از رحلت پیامبر عالمان به ضرورت تبیین واژگان مبهم قرآنی پی بردند و بدین منظور ارائه

مثال‌هایی از منابع ادبی غیر از قرآن لازم شد. این روندی طبیعی در همه زبان‌هاست و ابن عباس نیز طبیعی است که از این ابزار استفاده کند؛ به ویژه که او قدرت بیان و آگاهی وسیعی از شعر عربی داشت. وجود عبارت‌هایی نظیر «أما سمعتم الشاعر یقول کذا و کذا» به نقل از ابن عباس در منابعی که هیچ اشاره‌ای به مسائل نافع نکرده‌اند، نشان می‌دهد که آگاهی ابن عباس از شعر عربی واقعی بوده و این گزارش‌های چیزی نیست که برای موجه جلوه دادن انتساب مسائل نافع به ابن عباس ساخته شده باشد. سخن و نزبرو مبنی بر عدم استناد به شعر در تفاسیر اولیه چون تفسیر مجاهد، جامع ابن وهب و ... نیز هر چند درست است، اما پرسش این است که مترادف واژه‌ها در این منابع از کجا آمده است؟ آیا منبعی جز میراث زبان عربی - اعم از شعر و نثر - می‌توان متصور شد؟ شاید تفاسیر اولیه به دلیل شرایط آن روزگار مختصر بوده و معنای واژه با ذکر مترادف صرف بیان می‌شد و مستندات آن، اعم از شعر یا نثر، ذکر نمی‌شد. یا اینکه درباره صحت استفاده از شعر جاهلی در تفسیر قرآن تردید وجود داشت. مؤلف در اینجا با اشاره به دو جریان متمایز تحت عنوان جریان مخالفت با شعر و پرهیز از آن و جریان مخالفت با تفسیر و پرهیز از آن تلاش کرده است تا این استدلال را تقویت کند که عدم استشهاد به شعر در تفاسیر اولیه به این دلیل بوده که مفسران از استشهاد به شعر پرهیز می‌کردند و در نتیجه اگر قولی هم حاوی شواهد شعری بود، شاهد آن را حذف و تنها به بیان مترادف ذکر شده در آن قول بسنده می‌کردند. به این ترتیب دلیل دیگر و نزبرو یعنی وجود فهرستی از معنای واژگان قرآنی منسوب به ابن عباس که در آن شواهد شعری ذکر نشده است، نیز رد می‌شود.

آنگاه به تحلیل نسخه‌ها و مقایسه متن کتاب مسائل نافع بن ازرق با سایر تفاسیر اولیه پرداخته و در پایان نتیجه گرفته است که اصل پرسش‌های نافع بن ازرق از ابن عباس در مواقع گوناگون و در حوزه‌های مختلف امری مسلم و قطعی است. اما نخستین کسی که سؤالات نافع از ابن عباس را به صورت مجموعه‌ای مستقل تألیف کرده و نام مسائل بر آن نهاده، ابن الطسستی است که آن را از جندی‌شاپوری روایت می‌کند. شاهد مؤلف بر این مدعا سند نسخه خطی کتابخانه ملی مصر است که با نام ابن الطسستی آغاز می‌شود و تاریخ روایت او را سال ۳۴۴ ذکر می‌کند و مفصل‌ترین نسخه مسائل است. سیوطی نیز بارها و بارها عبارت «اخرج الطسستی فی مسائل ابن عباس» را آورده و مواردی از این کتاب را نقل کرده است. همچنین نام ابن الطسستی در طریق سیوطی به مسائل نیز

وجود دارد. بنابراین، هسته اولیه این سؤالات واقعاً به دوران ابن عباس می‌رسد و این مطالب از طریق راویان متعدد که شاهد این گفتگوها بوده‌اند نقل و به طور طبیعی در جریان نقل دچار دگرگونی‌هایی شده و سرانجام در قرن چهارم توسط ابن‌الطستی با این نام گردآوری شده است.

نتیجه‌گیری

مسأله صحت انتساب و تاریخ‌گذاری متون کهن تفسیری بخشی از منازعات درباره وثاقت همه متون کهن روایی است. خاورشناسان در ارزش‌گذاری سلسه اسناد در سه جریان کلی تقسیم می‌شوند: کسانی که سند را ضامن نسبتاً مطمئنی برای نشان دادن وثاقت تاریخی متون می‌دانند. کسانی که اسناد را به کلی جعلی می‌دانند و کسانی که معتقدند هرچند در اسناد جعل صورت گرفته، اما پدیده‌ای فراگیر نبود. خاورشناسانی که در انتساب آثار یادشده به ابن عباس تشکیک کرده‌اند، در گروه دوم جای می‌گیرند که توجه صرف به روش تحلیل ادبی و بی‌توجهی به سند و سایر معیارهای نقد متن، از مهم‌ترین اشکالات روش‌شناختی این گروه از خاورشناسان در بررسی این آثار است.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی